

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [ایران وایر](#)]

[تاریخ: ۱۱ آوریل ۲۰۱۵ [۲۲ فروردین ۱۳۹۴]

بیژن خسروی

خاطرات اقلیت‌ها از پادگان سربازی: آزار، تبعیض و خودکشی

سه سال پیش، در دوران سربازی با جوانی بهایی به نام صهبا آشنا شدم.

صهبا گاهی با من درد دل می‌کرد: «یک بهایی در ایران حق کار ندارد، حق تحصیل ندارد، کلا حق ندارد! حتی اگر به قتل برسد دیه‌ای به خانواده‌اش تعلق نمی‌گیرد. پس چرا باید مثل بقیه به سربازی برود؟ چرا باید در مجتمع‌های مسکونی کادری‌ها از خانواده آنها محافظت کند؟ مگر آن‌ها از او محافظت می‌کنند؟»

تا دو دهه پیش از دیدگاه بسیاری از خانواده‌ها سربازی فرصتی بود برای تبدیل نوجوانان بازیگوش به مردانی مسئولیت‌پذیر. ولی در سال‌های اخیر سربازی برای اکثر خانواده‌های ایرانی با «اجبار» مترادف شده است. اجباری که شدت آن بسته به عواملی مانند قومیت، عقیده، مذهب، تاهل، موقعیت اقتصادی، اجتماعی، تحصیلی و ... متفاوت است.

تبعیض و فشارهایی که توسط فرماندهان به صهبا، جوان بهایی وارد می‌شد، باور نکردنی بود. مسئولین یگان حتی به او غذا هم نمی‌دادند. هر روز من و بقیه سربازها قسمتی از غذای خودمان را با او شریک می‌شدیم.

اما فرماندهان پادگان به این هم راضی نمی‌شدند و مدت زیادی نگذشت که شرایط را برای فرستادن صهبا به کهنوج (برای مقابله با قاچاقچی‌ها) آماده کردند.

روزی که صهبا برگه اعزام به دست وارد اتاق فرمانده پادگان شد تا آخرین امضا را پای نامه بزند، او مشغول صحبت با تلفن بود. صهبا که چیزی برای از دست دادن نداشت از حواس‌پرتی فرمانده استفاده می‌کند و در جواب این سوال که قرار بود به کجا منتقل شوی، می‌گوید: «طرح آمایش شامل حال من شده و باید به محل سکونتم تهران برگردم.»

و فرمانده در محل انتقال می‌نویسد: تهران!

در تهران شانس بیشتر با صهبا یار بود. به محض ورود، فرمانده خوش‌برخوردی که به دنبال ارشد و جانشین برای خودش می‌گشت، او را انتخاب می‌کند و از آن به بعد پشتش کمی گرم می‌شود.

البته اذیت و آزارها در روزهای غیبت فرمانده ادامه داشت تا آنجا که او یکبار برای گرفتن مرخصی ناچار می‌شود آبجوش کتری را روی خودش خالی کند.

صهبا در آخرین تماس‌مان از حادثه‌ای که در کاغذبازی‌های انتقالی برایش روی داده به عنوان «معجزه» یاد کرد: «بدترین اتفاق پادگان تهران هم از تبعید به کهنوج بهتر است.»

اگر کلیدواژه «خودکشی سرباز» را در گوگل جستجو کنید، می‌بینید خبرگزاری‌های داخلی یادداشتهای بی‌شماری از «خودکشی سربازهای رژیم صهیونیستی» پس از انجام «ماموریت‌های وحشیانه»، یا مواردی درباره سربازهای ترک

و افغان نوشته‌اند. اما به جز چند سایت حقوق بشری و چند وبلاگ، مطلبی راجع به مشکلاتی که برای جوانان ایرانی در دوران خدمت سربازی پیش می‌آید، چیزی منتشر نشده است.

یک نمونه مشخص در این زمینه، خودکشی «حکمت صفری» سرباز وظیفه یارسانی (پیرو آیین یاری) بود. او که در پادگان مالک اشتر پدافند سپاه شهرستان بیجار خدمت می‌کرد، به دلیل توهین به اعتقاداتش از سوی فرماندهان، با اسلحه سازمانی‌اش خودکشی کرد.

یکی از نزدیکان او در مصاحبه با سایت «هرانا» به تماس حکمت با خانواده، اندکی پیش از خودکشی اشاره کرده بود.

حکمت در این تماس با در میان گذاشتن آزار و اذیت‌ها، تبعیض‌ها، اهانت‌ها و فشارهای فرماندهان برای تغییر دین به اسلام، خودکشی را تنها راه حل برای پایبندی به اعتقاداتش عنوان کرده بود.

به طور معمول، در سخنرانی‌های مسئولان نظامی، از خدمت سربازی به عنوان دوران مقدس خدمت به کشور و آمادگی رزمی جوانان برای زمان جنگ یاد می‌شود. این درحالی است که اگر از آن‌هایی که به سربازی رفته‌اند سوال کنید، کمتر کسی دوران دو ساله سربازی اجباری را در راستای اهداف اعلام شده می‌داند.

یک سرباز سابق ارتش، وظایفی که در طول خدمت به او و هم‌خدمتی‌هایش محول شده را اینطور توصیف می‌کند: «از کمک برای نوشتن تز دانشگاه تا نگهداری در مجتمع‌های مسکونی مخصوص کادری‌ها و حتی کارهای خدماتی مثل باغبانی و خانه‌تکانی!»

امید، دیگر سرباز وظیفه ایرانی هم نظر مشابهی دارد: «اگر یک هفته را آنجا بگذرانی، حساب کار دستت می‌آید. هرکس با توجه به قدرتی که دارد از دیگران بیگاری می‌کشد و فشارهای روانی خودش را با انیت کردن دیگران کم می‌کند.»

او درباره لایه‌های موثر بر سیاست‌های حاکم در پادگان می‌گوید: «کادری‌ها - به عنوان سردسته این تفرقه‌افکنی- ارشدها را از بین بی‌وجدان‌ترین سربازها انتخاب می‌کنند و با این کار اجازه هر نوع برخورد زنده با سربازان دیگر را می‌دهند. برای همین سربازهای هر شهر یا استان، گروهی مخصوص خودشان دارند تا هوای هم‌دیگر را داشته باشند. غیر از اعضای گروه هم به هیچ‌کس اعتماد نمی‌کنند. حس اعتماد و نوع دوستی در پادگان بی‌معنی است. مثل قانون جنگل، هرکس سعی می‌کند خودش را نجات دهد، حتی اگر به قیمت درست کردن دردمرغ برای دیگران باشد.»

مسائلی که در طول خدمت مهیار، سرباز بهایی مشکل‌ساز شده‌اند هم از همین دست‌اند. او که نوشهری است و در غرب کشور خدمت می‌کند، می‌گوید: «بیش‌تر سربازهای پادگان ما آذری زبان‌اند و مسلمان و البته با گرایش‌های پان‌ترکیست. من به عنوان یک بهایی فارسی زبان، از هر لحاظ در اقلیت هستم. حتی حرف‌های آن‌ها را درست نمی‌فهمم. از روزهای اولی که اعزام شدم تقریباً همه سربازان به خاطر سیاست‌های تبعیضی حکومت از من متنفر بودند. حتی هر وقت وظیفه تمیز کردن اتاق فرماندهان را با آن‌ها شریک می‌شدم، یک پرچم ایران گیر می‌آوردند و تمام اتاق را با آن تی می‌کشیدند که تفرشان را بهتر درک کنم.»

مهیار از تلاش خود برای ارتباط با دیگر سربازان می‌گوید: «سعی کردم از در دوستی وارد شوم. فکر کردم اگر بدانند من بهایی هستم و در ایران جزو اقلیت‌ها به حساب می‌آیم، با من کنار می‌آیند. اما از همان لحظه‌ای که متوجه مذهب من شدند تا امروز، سه بار به درخواست سربازان، خوابگاهم را عوض کرده‌اند. بالاخره هیچ‌کس دوست ندارد نجس شود! نمی‌فهمم چطور در سیستمی به این سخت‌گیری، خواسته سربازها اینقدر برای مسئولین پادگان مهم شده است!»

سختی‌های سربازی برای اقلیت‌های رسمی ایران، با شدت کمتری همراه است. آرن که مسیحی است، می‌گوید: «برای ما ارمنی‌ها اقلیت بودن در سربازی از طرفی خوب است؛ مثلاً در اعیاد و مناسبت‌های مذهبی می‌توانیم مرخصی بگیریم. البته از طرفی هم مجبوریم در کلاس‌های عقیدتی اجباری شرکت کنیم. گاهی حرف‌هایی زده می‌شود که مغایر با اعتقادات ماست و ممکن است به ما بر بخورد.»

بسیاری از تبعیض‌ها و آزار اقلیت‌ها در دوران سربازی در همان پادگان‌ها دفن می‌شوند؛ با این توجیه که «گفتنش چه فایده‌ای دارد؟» علاوه بر این، بعضی از مسائل به دلیل تابو بودن در جامعه عنوان نمی‌شوند یا با ترس و خودسانسوری عنوان می‌شوند. مانند مشکلاتی که در طول ۱۷ ماه خدمت فرهاد برایش پیش آمد، وقتی در پادگان متوجه شدند که او دگرباش است.

فرهاد می‌گوید: «فقط همین قدر می‌گویم که اتفاق‌های سربازی بیش‌تر شبیه کابوس بود تا واقعیت. یعنی من دوست داشتم که همه‌اش خواب باشد. کادری‌ها، سربازان و حتی راننده تاکسی‌های جلو در پادگان هم ادیتم می‌کردند. همه می‌دانستند چقدر این برخوردها برایم عذاب‌آور است. برای همین بود که نام‌نگاری شد و ۷ ماه زودتر ترخیصم کردند.»

موارد گفته نشده کم نیستند. مثلاً کریم قاسم نژاد، جوان کُردی که ماموران امنیتی بدون داشتن توضیحی برای آثار شکنجه و سوختگی بر بدنش، جسد او را تحویل خانواده‌اش دادند و خودکشی را عامل مرگش دانستند.

قاسم‌نژاد، اهل روستای ملحم از توابع شهرستان سلماس بود. اواخر بهمن ۱۳۹۱ به خانواده قاسم‌نژاد خبر داده شد که پسرشان در پادگان خودکشی کرده، ولی یکی از نزدیکان او می‌گوید: «اگر کریم واقعا خودکشی کرده بود پس آن آثار سوختگی و شکنجه روی بدنش چه دلیلی داشت؟ چرا اطلاعات سپاه پاسداران مانع برگزاری مراسم دفن او شدند؟ ما شکایتی تنظیم کردیم تا مسئولان پادگان را به دادگاه بکشیم، ولی بعد از ۳ سال هنوز پرونده کریم به جایی نرسیده است.»

یک سال پیش‌تر، درست مشابه همین اتفاق برای «ناصر عیسی‌زاده» اهل سلماس رخ داده بود. باز هم اعلام خودکشی یک سرباز کُرد و بعد تحویل جسدی که آثار سوختگی در ناحیه گردن و شکستگی کمر و پایش دیده می‌شد. ممانعت اطلاعات سپاه پاسداران از برگزاری مراسم تدفین او و اعتراض بی‌حاصل خانواده‌اش، موضوع را مشکوک کرد.

طبق گزارش «هرانا»، علت دستگیری ناصر به نقل از نزدیکان او «اقدام علیه امنیت ملی، اقدام به خروج غیرقانونی از مرز و فرار از خدمت سربازی» اعلام شده است، هرچند که در گزارش‌ها به جر و بحث او با یکی از فرماندهان اشاره شده؛ چیزی که بنیامین هم خود را قربانی آن می‌داند.

این جوان بهایی به دلیل بحث در کلاس عقیدتی، خود را به سبیل حملات «حاج آقای عقیدتی» بدل کرد تا در تمام یک سال و نیم سربازی چوب صراحتش را بخورد!

او نیز خاطرات شیرین از این دوران دارد ولی تلخی تبعیض، آزار و خبرهای تلخ سایه‌شان سنگین‌تر است، او شهروند ایران است ولی در اقلیت است.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]